بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواجب الوجود بالذات وصاحب الصفات
سيما الجمال التي هي عين الذات والواحد من جميع الجهات
والعادل في الافعال سيما ايجاد الممكنات والصلوة والسلام
على اشرف انبياء محمد سيد السادات وعلى اله الائمة
الذين هم شفعاء الحشر ووسائل دخول الجنات اما
بعد ميگويد خادم بساتين مذهب جعفري
وشرع محمدي محمد جعفر استرابادي كه اين رساله
كه فلك المشحون است از براي نجات از درياي
حيرت وآب حيات كبير است از براي تشنگان وادي
ضلالت وجهالت كه بخواهش اخ الاعز روحاني
وبرادر ايماني موفق بتوفيق الله حاجي عبد الله
سلمه الله نوشته شد ومشتملست بر بنيان
[illegible]

بتوفیق اصول

اصول دین مذهب جعفریکه واجبست بر هر مکلف که آنها
را بداند و در دل اعتقاد [illegible] نماید و بزبان اقرار کنند
بود داین رساله پنج بابست که در هر باب یک اصل است
و در هر اصل پنج فصل است و بعد از هر فصل یک وصل است
که بیان میکند چیزهائی را که مرتب میشود بر
اعتقادات دین و مذهب از احکام دنیا و آخرة چون
نجاست و طهارت و استحقاق خلود در
جهنم یا بهشت و مانند اینها پس باید دانست اوّلاً
که اصول دین عبارتست از اعتقاداتیکه بنای
دین بر آن است و بدون اینها دین متحقق و حاصل نمیشود
و بسبب اینها مکلف داخل در دین پیغمبر آخر الزمان
میشود و احکام اسلام چون طهارت و حرام
بودن کشتن و اتلاف مال و مانند اینها بر آن مترتب میشود

واصول مذهب عبارتست از اعتقاداتیکه بنای مذهب
جعفری واثنا عشری بر آنست وبدون آنها مذهب
اثنا عشری حاصل نمیشود وبسبب انها مکلف داخل
در مذهب اثنا عشری میشود واحکام ایمان خاص چون
جواز اقتدا کردن وقبول شهادت نمودن ونکاح
دادن ومانند اینها بران مرتب میشود وتعیین هر یک
بعد از این ان شاء الله معلوم خواهد شد وثانیا آنکه
اصول دین پنج است ومنحصر در سه نیست چنانکه
بعضی توهم کرده اند وامامت وعدالت را از اصول
مذهب شمرده اند زیراکه منکر مطلق عدالت که مقابل
جور وظلمست ومنکر امامت مطلقه بسبب اعتقاد
کردن آنکه امامت در دین پیغمبر ما نمیشود که واقع
بشود وواقع نشد که مثل خارجند از دین اثنی عشری خارج
بلکه عدالت خاصه که مقابل جبر وقول بخلق کردن عباد
بروجه

مر وجه اضطرار بود افعال است و امامت خاصه
بر وجهی که اثنا عشری قایلند از اصول مذهب است که
بنای مذهب ایشان بر آنها است و اختصاص بمذهب
اثنا عشری دارد و جمیع اهل مذهب و صاحبان دین قایل
نیستند اول توحید است که کمال واجب الوجود
بالذات است در ذات او دوم عدل است که کمال واجب الوجود
بالذات است در افعال او و از این جهت عدل را از اصول دین
شمرده اند و سایر صفات کمال چون ثبوتی و علم و قدرت و ا
که تعلق بکمال ذات دارند از اصول دین جدا کانه نشمرده اند
زیرا که اینها از توابع توحید می باشند که تعلق بکمال ذات
دارد و عدل افعال سیم نبوت است که رسالت الهیه است
بالاصاله از برای نبی معصوم اعلم بر مکلفین و دارد بنیاد دین
چهارم امامت است که ریاست الهیه است عامه بر وجه
نیابت خاصه از برای نبی معصوم منصوب منصوص
اعلم بعد از رسول اکرم اطانب سید المرسلین بر جمیع

مکلفین در امور دنیا و دین بحکم معادست که در زمان جزای
عبادتست و عود ارواح و حشر اجسادست باب اول
در توحید است که اصل اول است اصل توحید بحسب معنی
تصوریّ عبارتست از نسبت دادن مکلّف واجب الوجود
بالذات را بیکانکی از جمیع جهات چون یکانکی جزئیات یعنی
تعدّد در افراد و جزئیات واجب الوجود بالذات نیست
و یکانکی در ذات و صفات ذاتیه یعنی تعدّد در اینها نیست
و صفات ذاتیه عین ذات میباشد و یکانکی در اجزای عقلیه
یعنی جنس که ما به الاشتراکست و در انواع و نوع با یکدیگر
شریکند و فصل که ما به الامتیاز است و بسبب آن هر یک
از دیگری امتیاز می یابند در ذات او نیست و یکانکی
در اجزای خارجیه که در مقابل اجزای عقلیه است یعنی
ماده و صورت نداند و یکانکی در اجزای عنصریه
و مقداریه و غیر رئیسه یعنی سر و گردن و دست و پای و

و مانند اینها ندارد پس مراد از یگانگی آنست که شبیه ندارد و تعدد
در واجب الوجود بالذات نیست و تکثر در ذات او نیست و جزو
عقلی و خارجی و عنصری ندارد چنانکه در صفات و افعال
مانند ندارد و دوم استحقاق عبادت کردن از برای او شریک ندارد
و مراد این نیست که واحد از اعداد و یکی از آحاد است یا آنکه یکنوع
از جنس اوست بحسب معنی تصدیقی آنست که مکلف در دل اعتقاد
کند و بزبان اقرار کند که خداوند واجب الوجود بالذات است که صاحب
جمیع صفات کمال و جمال است و منزه از جمیع صفات نقص و صاحب
جلال است و صفات ذاتیه او عین ذات اوست و واحد و یکتا است
و بی شریک و بی همتا است پس باید دانست که عالم را این پنج صفت
اول آنکه خالق عالم و ممکنات است دوم آنکه واجب الوجود بالذات
یعنی بودن و وجود عین منشأ اثر عین ذات اوست و بی همتی او بالذات
ضرور است و نیستی او بالذات محال است سیم آنکه صاحب جمیع
صفات کمال و جمال است چهارم آنکه منزه از جمیع صفات نقص و صاحب
جلال است پنجم آنکه صفات ذاتیه او عین ذات اوست و اینها تا
دانست که کلام در بیان متعلقات این اصل در پنج فصل واقع می شود

فصل اول در بیان اینست که از برای عالم صانع وخالقی هست که واجب
الوجود بالذات است یعنی ذاتیکه هستی او ضروریست ونیستی او ممتنع
ومحال است نظر بذات او یعنی چون وجود بمعنی منشأ انتزاع عین
ذات اوست پس هستی او لازم وضروریست بملاحظه ذات او
بدون ملاحظه غیر ونیستی او ممتنع ومحال است باین معنی که
وجود او مثل وجود ما نیست که میشود که باشیم ومیشود که نباشیم
وهستی ما ضروری نمیشود مگر بسبب غیر که منشأ مشیة الله
باشد پس ما واجب بالغیر میباشیم وخداوند عالم واجب بالغیر
نیست بلکه واجب الوجود بالذات است وذات او علة اثبات
وجود او از برای ذات است باین معنی که هستی او از خودش است
نه از دیگری زیرا که اگر از دیگری باشد لازم میاید که در مرتبه
تأثیر آن دیگری نیستی داشته باشد والا لازم میاید
تحصیل حاصل وآن با وصف وجوب وجود ممتنع است
واز این ظاهر میشود که وجود او بالمعنی عین ذات او باشد
زیرا که اگر [illegible] زاید بر ذات او باشد اگر از غیر او باشد
ممکن خواهد بود نه واجب واگر از ذات او باشد پس لازم

در حال تاثیر ان ذات هستی داشت تحصیل حاصل لازم می
مباید واکر نیستی داشت لازم میاید که چیزی که نیستی دارد
واز هستی بخشی ندارد هستی ببخشد واین ببدیهه عقل محالست
پس باید وجود خداوند عالم و هستی او عین ذات او باشد
و ذات او عین وجود بمعنی منشا اثر باشد تا آنکه واجب الوجود
بالذات باشد و دلیل عقلی برین مطلب که از برای عالم صانعی است
واجب الوجود بالذات اینست که ماهیت ممکن کلی از
علم بوجود نمیتواند بیاید مکر انکه غیر او ایجاد بکند
بواسطه انکه اکر در حال ایجاد خود وجود داشته تحصیل
حاصل لازم میاید واکر نیستی داشته باشد لازم میاید که
چیزی که نیست باعث هستی بشود و با وجود مساوی
بودن هستی و نیستی بالنسبه بذات او ترجیح هستی بدهد
واین محال است بالبدیهه پس باید ایجاد کننده آن
ممکن غیر او باشد وان غیر یا واجب الوجود بالذات است
یا ممتنع الوجود زیرا که انچیزیکه مفهوم میشود از سه قسم
که ممکن و واجب و ممتنع است بیرون نیست و محال است

که ممتنع الوجود ایجاد کننده باشد زیرا که خود هستی ندارد
و هستی دهد محالست پس متعین است که ایجاد کننده غیر ممکن الوجود
واجب الوجود بالذات باشد نه ممکن الوجود و نه ممتنع الوجود
پس مجموع ممکنات در هستی خود محتاج میباشند بواجب الوجود
بالذات پس اگر واجب الوجود بالذات که موقوف علیه وجود
ممکن است موجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود و این
خلاف واقع است و خلاف محسوس است و دلیل نقلی بر این
مطلب بسیار است از جمله آنها آیهٔ اللّهُ الذی خلق
السّموات والارض است یعنی خدای آن ذاتی است
که خلق کرد و ایجاد کرد اشیاء آسمانها و زمینها را ایضاً
فرمود خَلَقَ الانسانَ مِن نُطفةٍ یعنی ایجاد کرد خداوند
عالم انسان را از نطفهٔ منی و ایضاً فرمود والانعامَ خلقها
لکم یعنی چهارپایان را خلق کرد از برای شما و ایضاً فرمود
و ایضاً فرمود خَلَقَ لکم ما فی الارض جمیعاً یعنی ایجاد کرد
خدا از برای شما همه چیزها را که در زمین میباشد
و ایضاً فرمود سَنُریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی

یتبین

سَنُرِيهِمْ ... تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٍ شَهِيدٌ
یعنی زود است که بنمائیم ایشان را چیزهائی که علامت و نشانه اند
بر هستی خداوند عالم که ثابت است در اطراف عالم که مصنوعات
الهی میباشند و حاصل در نفسهای خود شان است تا آنکه ظاهر
بشود از برای ایشان تا آنکه خداوند عالم حق و ثابت است
آیا کافی نیست که خدا بر همه چیز قدیر است گواه است و
و اثر آن در همه چیز موجود و حاضر است وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ
خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ یعنی هرگاه سؤال
کنی از کفار که کیست که ایجاد کرده آسمانها و زمینها هر آینه
میگویند که خلق کرده آنها را خداوند عالم پس خداوند عالم موجد اشیا
و صاحب هستی است و هستی بخش است و از جمله احادیث
که مرویست از جناب امام جعفر صادق ع که فرمود سمعت
ابی یحدث عن ابیه ان رجلا قام الی امیر المؤمنین ع فقال
یا امیر المؤمنین بما عرفت ربک قال ع بفسخ العزائم وهم

ونقض الهمم لمّا ان همّت حال بيني وبين همّي وعزمت فخالف
القضاء عزمي فعلمت انّ مدبّري غيري يعني شنيدم از پدرم
كه خبر ميداد از پدرش كه فرمود كه مردي برخواست بسوي
جناب امير المؤمنين ع پس گفت يا امير المؤمنين ع بچه چيز شناختي
خداي خود را آنحضرت فرمود شناختم خدا را بسبب فسخ كردن
وبرهم زدن قصدها وشكستن وبرهم زدن آنچيزيكه اراده
خلق او را ايا نمي بيني كه هرگاه قصد ميكنم چيزي را حايل ميشود كردم
ميان من ومقصود من وهر زمانيكه عزم چيزي ميكنم مخالفت
ميكند قضاي خدا آنچيز عزم مرا پس دانستم كه تدبير كننده
امورها وتصرف كننده در آنها غير من است وايضا مرويست
كه زنديقي كه منكر خدا بود سؤال كرد از امام جعفر صادق ع
كه ما الدّليل على صانع العالم يعني چه چيز است دليل بر آنكه از
وجود دارد عالم صانعي وخالقي است حضرت ع فرمود الافاعيل
التي دلّت على صانعها صنعها يعني دليل بر وجود خدا آثار عجيبه
كه دلالت ميكنند بر آنكه مؤثري هست كه آنها
از او صادر شده اند چون بنا كه دلالت ميكند بر
وجود بنا

بوجود منا و مانند اینها و اینها مرویست که مردی عرض کرد
بحضرت صادق ع که دلالت بفرما مرا بسوی خدا که جدله
کنندگان بر من بسیار جدل میکنند حضرت فرمود که ای
هرگز سوار کشتی گشتی عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست
در حالتیکه کسی نبود که بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود آیا
در آنحال دل تو علاقه گرفت بآنکه کسی هست که قدرت دارد و
که ترا نجات دهد عرض کرد بلی فرمود آنکس که قادر است
بر این در جائی که هیچکس نیست که بفریاد برسد ترا آنکس
خداست چنانچه خواهد آمد و در این مقام اشاره است
بردهریه که دهر ایجاد کننده اشیاء میدانند و همچنین
امثال ایشان چون زنادقه که منکر صانع اند و طائفه
از حکما طبیعیین که طبیعت ممکنات را مؤثر در آنها
میدانند   وصل اعتقاد بوجود واجب الوجود   بلوغ العاقل
بالذات از اصول دین است و انکار آن کفر است
و باعث نجاست منکر و خلود در جهنم و سایر
احکام شرعیه است فصل دوم در بیان
این است که خداوند عالم واجب الوجود بالذات است

صاحب جمیع کمالست بیان اینمطلب آنستکه صفات
خدا بر سه قسم است و از برای هر یک سه اسم است
قسم اول صفات ثبوتیه حقیقیه است که در معنی آنها
سلب و نیستی اعتبار ندارد و آنها ثابت اند از برای
خدا نظر بحقیقت ذات او بدون اضافه و نسبت
بافعال مخلوقات او که آنها صفات کمالیه صفات
ذات و صفات کمال نیز گویند و آنها در این بیت
مذکورند   قادر و عالم و حی است مرید و مدرک هم
قدیم ازلی و متکلم صادق   پس آنها هشت صفت
که اصول آنها سه صفت میباشند که آن قدرت و
علم و حیات است و اراده و ادراک بسمیع بودن
و مانند اینها از شعبه و جزئی علم میباشند و قدیم
بودن و ازلی بودن و ابدی بودن و سرمدی
بودن از شعبه حیات است و متکلم بودن و
صادق بودن از شعبه قدرت است و قدرت
عبارت است از توانائی برایجاد کردن هر چیزی
که ممکن است بر وجهیکه اراده کرده است و مراد
در اینجا

در آنجا

چیزیست که سبب تمکّن و توانائی بر کردن هر چیز و ترک کردن آنست چنانکه خواهد آمد و علم عبارت است از دانستن چیزها خواه کلّی و خواه جزئی و خواه مجرّد و خواه مادّی و خواه ذات خود و خواه غیر خود و مراد در اینجا چیزیست که منشاء انکشاف اشیاء و سبب ظهور آنها است از برای عالم چنان که خواهد آمد و حیوة عبارت است از صفتی که باعث صحّت متّصف شدن موجود است بصفة علم و قدرت و مراد در اینجا چیزیست که سبب صحّت اتّصاف بعلم و قدرت است خواه ذات و خواه صفت چنانکه خواهد آمد و اراده عبارت است از علم بمصلحت فعل که باعث مشیّت و خواستن کردن آنست یا علم بمفسده آن که سبب مشیّت و خواستن ترک آنست یا بمعنی که اختیار فعل میکند باشعور بمصلحت و قصد آن بجا آورد و اختیار ترک میکند باشعور بمفسده و با اراده و قصد

مبتنیه بر ادراک عبارت است از علم بجزئیات محسوسه چون
مبصرات که بچشم دیده میشوند و مسموعات که بگوش شنیده
میشوند و مثل اینها و بجمیع سمع و بصر اولی و اوّلی عبارت
از عدم سبق عدم که لازم اوست همیشه بودن و ابتدا او نه
داشتن و مراد ازلی اوست که ابتدا ندارد و از ابدیت
اوست که انتهایی ندارد و از سرمدی اوست که ابتدا و
انتها ندارد و متکلم بودن عبارت است از ایجاد کردن
کلام لفظی در زبان جبرئیل و درخت طور و مثل اینها و
مراد قدرت داشتن بر ایجاد کردن الفاظ و حروفیست که دلالت
میکنند بر معانی مقصوده چنانچه [illegible] انما بغیر و [illegible]
عبارت است از قدرت داشتن بر ایجاد کلامی که مطابق واقع
و قسم دوم صفات ثبوتیه اضافیه است که در مفهوم آنها
نسبت بمخلوقات معتبر است که آنها را صفات فعل صفات

جمل

جال نیز گویند وانها بسیار نه چون خالقیت و رزاقیت و رحمانیت و رحیمیت و جوادیت و مانند اینها که در اذکار مذکور شود

وازا آثار صفات ذات میدانند و فرق میان صفات ذات و صفات فعل آنست که صفات ذات عبارت است از صفاتیکه جایز نباشد ثابت کردن آنها با نقیض آنها از برای ذات واجب الوجود بالذات چون علم و قدرت و حیات

زیرا که جایز نیست اینکه گفته شود که خدا عالم است و عالم نیست و قادر است و قادر نیست و حی است و حی نیست

هر چند بدو اعتبار باشد زیرا که نفی ذات از ذات جایز نیست و صفات فعل آنست که جایز باشد اثبات آن

با نقیض آن از برای او بدو اعتبار چون رازقیت

زیرا که جایز است که گفته شود خدا رازق موجودین است

و رازق معدومین نیست و هم چنین جایز است

که گفته شود که خدا عدالت کرد و عدالت نکرد با اینکه

مفصل کرده تا که ظلم کرد و قسم سیم صفات سلبیت که در مفهوم انها
سلب و نیستی معتبر است و انها را صفات نقص و صفات جلال نیز
گوینه زیرا که ثبوت انها باعث نقص و احتیاج است و از صاحب
جلال مسلوب و منفی است و آن بعض صفت است که در این بیت
مذکور است نه مرکب بود جوهر مرئی نه محل بی‌شریک است
معانی تو غنی دان خالق ∴ و مراد از مرکب چیزیست که
اجزای عقلیه یا خارجیه چون ماده و صورت و سر و گردن و دست
و پا داشته باشد که از جمله انها جسم است که صاحب عرض و طول و
عمق و اجزا است و مراد از جوهر ذاتیست که در وجود خود احتیاج
بمحل نداشته و منقسم نباشد و محل عرض چون سفیدی و سیاهی
باشد و وجود او نباید بر ذات او باشد و اگر یکی از جوهر جسم مذکور
شود که رد بر مجسمه صریح باشد و اولی خواهد بود و مراد از مرئی انست
که دیده شده باشد بچشم در دنیا یا آخرت یا بسر و مراد از محل

انست

آنست

که چیزی در وی حادث شود خواه عرض و خواه غیر آن و مراد از معنی
آنستکه صفات ثبوتیه ذاتیه زاید بر ذات او باشد و مراد از غنی
بودن آنست که احتیاج بغیر نداشته باشد چنانکه ممکن احتیاج
بواجب الوجود بالذات دارد و عرض احتیاج بمحل و جوهر دارد پس
غنی علی الاطلاق بجمیع کونها احتیاج بهیچ چیز ندارد و قائم بماده و محل
و مکان نیست و محتاج بصورت و شکل و زمان نیست پس
مرئی نیست و محل حوادث نیست چنانکه بیان این خواهد
آمد و مقصود در این مقام آنست که ذات واجب الوجود بالذات
صاحب جمیع صفات کمال است در مقام ذات چنانکه صاحب
جمیع صفات جمال است در مقام فعل ایجاد عالم و بعضی قایلند
که ذات خداوند واجب الوجود بالذات صاحب صفات ذاتیه
نیست بلکه ذات او نایب صفات است باین معنی که بدون
علم کار علم را میکند و بدون قدرت کار قدرت را میکند
و همچنین سایر صفات تا آنکه معانی و محل حوادث بودن
لازم نیاید و این قول باطل است چنانکه در مقام رفع شبهه

ایشان وچه این ظاهر خواهد شد وجه آن اینست که ذات واجب الوجود بالذات صاحب صفات ذاتیه است بدلیل عقلی ونقلی ودلیل عقلی اجمالی براین مطلب آنست که بعض صفات کمال بودن نقص است ونقص مستلزم امکان است وبا واجب الوجود بالذات بودن منافات دارد وایضا صفات ذاتیه مذکوره صفات کمال میباشند که باعث نقص صاحب خود در صورت عینیت نمیشوند وهر صفت کمال که باعث نقص صاحب خود نمیشود ثبوت آن ازبرای خدا ممکن است زیراکه امکان ثبوت عبارت است از نبودن مانع عقلا ومثال آن در صورت مفروضه مانعی نیست چنانکه مخفی نیست وهرچه ازبرای خدا ممکن است لازمست ثبوت آن تا آنکه نقص لازم نیاید پس این صفتها لازم که ازبرای خدا ثابت باشند واو صاحب آنها باشد چه ایضا اگر خداوند عالم قادر نباشد هر آینه در افعال خود محتاج خواهد بود به معین که اعانت کند ورفع احتیاج کند وآن معین اگر واجب الوجود باشد لازم میاید تعدد واجب الوجود وآن باطلست چنانکه خواهد آمد واگر ممکن باشد محتاج

محتاج خواهد بود بواجب الوجود در اصل وجود پس لازم میآید
که پیش از وجود موجود باشد تا آنکه اعانت کنند واجب الوجود را در
ایجاد خود این بالبدیهه باطل است با آنکه احتیاج داشتن
منافات دارد با واجب الوجود بالذات بودن و هم چنین خداوند
عالم خلق کرده همه چیزها را بر وجهی که خللی و عیبی در اینها
نیست که باعث بر هم خوردگی امر ابدان و اجساد ایشان شود
و این بدون علم ممکن نیست و همچنین تخصیص دادن بعضی از
اشیاء را بزمانی و بعضی دیگر را بزمانی دیگر بدون قصد و
اراده ممکن نیست در وقتیکه علم و قدرت ثابت شد حیات
نیز ثابت خواهد شد زیرا که غیر حی قادر نخواهد بود با
و دلیل نقلی بر مطلب بسیار است چنانچه خداوند عالم فرموده
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی بدرستیکه خدا بر هر چیز قادر
و توانا ست و صاحب قدرت است نظر بر صیغه لفظ قدیر
و ایضا فرموده إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا شنونده و دانا

البدیهه

وصاحب علم است وایضاً فرموده الله لا اله الا هو الحی القیوم یعنی
خداوند عالم خدائیست که نیست خدائی بجز او که زنده است
و برپا کننده امر مخلوقات است وایضاً فرموده انما امره اذا اراد
شیئاً ان یقول له کن فیکون یعنی اینست و جز این نیست که
امر خدا در وقتیکه اراده کند چیزی را اینست که میگوید بآنچیز
که موجود بشو لیس موجود میشود وایضاً فرموده وکلم الله
موسی تکلیماً یعنی تکلم فرمود و حرف زد خداوند با موسی
حرف زدنی وایضاً مرویست که از حضرت صادق قال
الرجل للصادق ع یا ابن رسول الله دلنی علی الله ما هو فقد
اکثر علی المجادلون وحیرونی فقال له یا عبد الله
هل رکبت سفینة قط قال نعم قال فهل کسرت بک حیث
لا سفینة تنجیک ولا سباحة تغنیک قال
نعم قال فهل تعلق قلبک هنالک ان شیئاً من الاشیاء
قادر علی ان یخلصک من ورطتک قال الصادق ع
فذلک الشئ هو الله القادر علی الانجاء حیث لا منجی
وعلی الاغاثة حیث لا مغیث یعنی گفت مردی با امام
جعفر ع

بلغ

جعفر ع ای فرزند رسول خدا راه نمائی کن مرا بر خدا که چیست

او زیرا که بسیار مردمان کرده اند جدل کنندگان و مرا سرگردان جدل

ساخته اند پس حضرت فرمود ای بندهٔ خدا آیا هرگز سوار

کشتی شده‌ای عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست در وقتیکه

کشتی دیگر نبود که ترا نجات دهد و شناوری نبود که

بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود آیا چسبید دل ترا در

آن وقت بآنکه چیزی است که توانائی دارد که ترا نجات

دهد از آن بلا و ورطه عرض کرد بلی پس حضرت ع فرمود

که آن چیزیکه تو تصور کردی که او نجات دهندهٔ تو است

او خدائی است که قادر و توانا است بر نجات دادن تو

در زمانی که نجات دهنده نیست و بفریاد رسید در جائی

که فریاد رسی نیست و ایضا مرویست از جناب امام رضا ع

که فرمود ان الله هو العالم بالاشیاء قبل الاشیاء یعنی

بدرستیکه خداوند عالم عالم و دانا است بهمه چیزها پیش

از ایجاد آنها بسبب آنکه ذات خدا که علت تامه است

از برای جمیع چیزها معلوم خدا است بعلم تقدم تا آن

وعلم حضوری یعنی غائب نبودن معلوم از عالم وعلم تام بعلة تامه علة تامه است از برای علم تام بمعلومات پس خداوند عالم پیش از ایجاد اشیاء عالم بود بآنها مثل علم بآنها بعد از ایجاد آنها بعلم حضوری یعنی غائب نبودن علة معلوم از عالم و اینها مرویست از جناب امیرالمؤمنین ع که فرمود ولعلمه بكل شیء علم المصالح فخلق لكم ما فی الارض لصالحكم یا بنی آدم یعنی چون خداوند عالم عالم و دانا بهمه چیزها است دانا است بمصلحتهای شما پس خلق کرد از برای نفع شما همه چیزها را که در زمین است از جهة مصلحت شما ای بنی آدم و هم چنین است سایر آیات و اخبار پس قول مخالف که ذات خدا را صاحب صفات کمال نمیدانند بلکه نائب صفا میدانند چون تیمم که نائب طهارت است و کار طهارت را میکند مخالف عقل و نقلست و توهم کردن اینکه صاحب صفا بودن مستلزم اینست که ذات خدا محل حوادث باشد یا اینکه واجب الوجود بالذات و قدیم بالذات متعدد باشد توهم فاسد است زیرا که عین ذات بودن چنانکه خواهد آمد این توهم متوجه نخواهد بود با آنکه این قول مستلزم اینست که ذات خدا

در مرتبه

در مرتبهٔ ذات بی جهتها پیش از ایجاد عالم ناقص باشد چون کسی

که تیمم داشته باشد که در مرتبه ذات بی طهارت و با حدث است

هر چند در مقام فعل مثل وضو دار میتواند نماز کند وصل

اعتقاد کردن اینکه خداوند واجب الوجود بالذات صاحب

صفات کمال است نه ناقص صفات از اصول دین یا اصول مذهب

و منکران کافر و خارج الایمان نیست بلکه ناقص الاسلام

یا ناقص الایمان است فصل سیم در بیان اینست که

خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و

جمالست منزه از جمیع صفات نقص است که انها را صفات سلبیه

و صفات جلال نیز میگویند چون مرکب بودن و مانند این

که مذکور شد و رد این مقام رد بر چند طایفه است چون مجسمه

که خداوند عالم را جسم میدانند کالاجسام یا بنحو لایق بجلال و

همچنین حلولیه و اتحادیه که قایلند بحلول کردن خدا در دل

عرفا و متحد شدن عرفا با خدا و همچنین واصلیه که قائلند

بوصل عرفا با خدا و مثل اینهاست بعضی از اعتقادات فاسده یهود

که میگویند خدای تعالی دنیا را در شش روز افرید و بروز هفتم

که روز ششم است بمعنی معطلی است که در آن معطل شد
و فارغ ماند در آسمان به پشت خوابید و پای بر روی پای
گذاشت و از کوفت کار بر آمد اینست که در روز ششم کار را
حرام میدانند و دیگر میگویند که شب سه پاس است در پاس اول
خر فریاد میکند و در دوم سگ فریاد میکند و در سوم اطفال
شیر خواره گریه میکنند و در چهارم پاس خدا میشنود و گریه
میکند مانند شیر نعره میکشد و میگوید ای وای خانه
خودم را خراب کردم و محراب خودم را سوختم و فرزند
خود را بعالم باسیری دادم که اشاره است بخرابی بیت
المقدس و بقتل بنی اسرائیل و دیگر میگویند که خدا هم هر روز
نماز میکند و نیمه از تماج بر سر میاندازد و دست
خود را می بندد و میگوید تا آنکه رحم من غالب شود بر غضب
و دلیل بر این مطلب عقلا آنست که موصوف بودن خدا
به نقص باعث احتیاج و امکان است که با واجب
الوجود منافات دارد زیرا که مرکب بودن و جسم بودن
و مانند اینها مستلزم احتیاج باجزاء و ترکیب کننده
و محتاج ممکن خواهد بود نه واجب الوجود بالذات و
همچنین اگر محل حوادث متغیر خواهد و متغیر حادث
خواهد بود و ممکن خدای واجب الوجود بالذات نخواهد
بود و نقلا

بودن نفى ايات واخبار است چون قول خداى تعالى لا تدركه
الابصار يعنى درك نميكند او را چشمها وقول امام ع لا
يحس ولا يجس ولا يدرك بالحواس ولا يحيط به شىء ولا
جسم ولا صورة ولا تخطيط ولا تحديد يعنى خداوند عالم بچشم
ديده نميشود وبدست درك كرده نميشود و درك نميكنند
او را حواس ظاهره و باطنه واحاطه نميكند باو چيزى چون
هواء وماننده آن ونه چشم ونه صورت ونه خط ونه حد
وماننده اينها كه دلالة ميكنند كه خدا چشم نيست ومحل
وحال وماننده اينها نيست وصل اعتقاد كردن اينكه خداى
جسم كالاجسام نيست از اصول نيست ومنكر اين كافر
است واز دين خارج است وهمچنين اعتقاد كردن اينكه خدا
وند عالم در دل عرفا حلول نميكند وماننده اينها بنا بر وجهيكه
قائل اين نحو از اعتقاد منكر ضرورى دين باشد وبا قائل بجسم
كالاجسام بودن خداوند عالم چون بسيارى از جماعة
صوفية خذلهم الله زيرا كه هفت فرقه از ايشان كافرند
كه بعدد ابواب جهنم مى باشند اول وحدت وجودى ومو
جوديه كه عالم را چون موج دريا و وهمى وخيالى ميدانند
دويم وحدت وجودى با تعدد موجودى كه عالم را چون
نم يم ميدانند وظاهر را واحد ومظاهر را متعدد ميدانند
چون شعاع شمس كه در روزنهاى بسيار ظاهر شود سيم
اتحاديه كه قائلند به متحد شدن عارف با خدا چون شير وشكر

دلیل
چهارم حلولی که قایلند بحلول کردن خدا در عارف چون آب کون منجم
واصلیه که قایلند که عارف با خدا وصل میشود چون در خانه
ششم مباحیه که همه چیز حتی لواط را مباح میدانند هفتم
که همه چیز مباح را بصورت حرام در آورده اند جایز میدانند
وسبب تقرب میدانند و اعتقاد کردن اینکه جسم لایق بحال
ندارد وماننداینها از اصول مذهب است ومنکر این از مذاهب
وایمان بیرون است بلکه از اسلام وطرد بر سبیل اعتقاد خود
دارد فصل چهارم دربیان اینست که صفات ذاتیه واجب
الوجود بالذات چون علم وقدرت وحیوة عین ذات او صفت
نه زاید وهمه در این مقام رد بر اشاعره است که زاید بر ذات
میدانند ودلیل بر مطلب عقلا اینست که اگر حیات وعلم وقدرت
ومانند اینها عین ذات واجب الوجود بالذات نباشد لازم
میاید نقص واجب الوجود بالذات در مرتبه ذات ونقص
مستلزم احتیاج وامکان است واحتیاج وامکان منافی
الوجود بالذات بودن منافات دارد وایضا اگر قدرت مثلا
عین ذات او نباشد بلکه زاید باشد خالی ازاین نیست که یا واجب
یا واجب الوجود می باشد ویا ممکن حادث از جانب خود یا غیر خود
پس اگر واجب الوجود باشد لازم میاید شرک و متعدد بودن
بواجب الوجود واین باطلست بدلیل عقلی واگر خود اورا ایجاد
کرده باشد لازم میاید که بدون قدرت بر کاری کاری کرده باشد
بااینکه

یا اینکه پیش از قدرت قدرت داشته باشد و این نیز بالبدیهه
باطلست و اگر از غیر او باشد لازم می‌آید احتیاج خداوند عالم بغیر خود
و این بالبدیهه باطلست و نیز عین ذات بودن این صفات صفت
کمالیست که باعث نقص صاحبش نمیشود و هر چه چنین است
از برای خدا ممکن است و ثابت است و لازم است و نقل حدیث
شریفیست که مرویست از امام جعفر صادق ع که آنحضرت
فرمودند لم یزل الله عز و جل کان عالما و العلم ذاته و لا معلوم
و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة
ذاته و لا مقدور زیرا که حدیث شریف دلالت میکند که همیشه
خداوند عالم عالم بود و صاحب علم بود و علم عین ذات اوست
نه اینکه ذات ناشی علم باشد تا اینکه علم زاید بر ذات او باشد
و همچنین سمع و بصر و قدرت و از اینجاست که وارد شده ع
که از کمال توحید نفی کردن صفاتست از ذات یعنی صفات
ذاتیه او عین ذات هستند و چنین چیزها کان نیستند که زائد
باشند بر ذات او و اگر کسی گوید که علم بمعنی دانستن است و قدرت
بمعنی توانائی داشتن است و حیات بمعنی زندگی داشتن است
و اینها بمعنی مصدر میباشند و عرض عرضی باشند پس چگونه ممکن
که عین ذات و بمنزله الوجود باشند جواب گوئیم که علم دو

دو اطلاق وارد و دو معنی وارد یکی بمعنی دانستن و یکی منشأ انکشاف

اشیاء و سبب دانستن و ظاهر شدن انها و علم عین ذات بمعنی

دوم است نه اول و همچنین قدرت بمعنی منشأ تمکن و توانائی بر کردن

و نکردن عین ذات اوست و حیوة بمعنی منشأ صحت متصف شدن

بعلم و قدرت عین ذات اوست و چون بعضی معنی اینها را و همچنین

در معنی عرضی فهمیده اند قائل شدند که ذات خدا نائب صفات

است و این خلاف عقل و نقل است چنانچه باین اشاره باین

شده است وصل اعتقاد کردن بانکه صفات ذاتیه

خداوند عالم عین ذات اوست و زائد بر ذات او نیست که

این مراد از معانی توحید واجب الوجود است از اصول مذهب

دوازده امام و منکر این داخل اثنی عشری و جعفری نیست و مخلد در

جهنم خواهد بود علی الظاهر در صورت تقصیر فصل

پنجم در بیان اینکه خداوند عالم واجب الوجود صاحب

جمیع صفات کمال واحد و یکتا است و بی شریک و بی همتا است

زیرا که تعدد واجب الوجود مفهوم نیست از مفاهیم و

هر مفهومی یا واجب است یا ممکن یا ممتنع پس اگر تعدد

واجب الوجود واجب باشد لازم می آید که واجب الوجود

موجود نباشد

موجود نباشد زیراکه وجود در ضمن متصور نیست واجب بودن
تعدد مگر آنکه لازم ماهیت وجوب وجود موجود باشد و این
مستلزم است که واجب الوجود موجود نشود زیراکه وجود
در ضمن هر فرد است و در ضمن هر فرد با وحدت است نه با تعدد
و در وقتیکه تعدد که لازم است نباشد باید وجوب وجود که
ملزوم است نیز نباشد و این باطل است بالبدیهه چنانکه
معنی واجب الوجود بودن منافیست با معدوم بودن و
اگر تعدد ممکن باشد لازم میآید که فرد واجب الوجود که موجب
حصول تعدد است ممکن الوجود باشد و این نیز بالبدیهه
باطلست پس متعین شد که متعدد بودن واجب الوجود
ممتنع است پس واجب الوجود یکتا خواهد بود و از برای آن
مفهوم یک فرد بیشتر نخواهد بود و ایضاً اگر از برای خداوند
عالم شریک باشد لازم میاید که مرکب باشد از جنس و
فصل زیراکه مراد از جنس چیزیست که دو چیز در آن بحسب
ذات خود شریک باشند و مراد از فصل چیزیست که باعث
امتیاز هر یک از دیگری باشد و تعدد واجب الوجود
مستلزم این نحو از ترکیب است و هر مرکب محتاج است
باجزاء و جزء غیر کل است و احتیاج بغیر منافیست

با واجب الوجود بودن و همچنین ترکیب که مستلزم احتیاج است
بکسیکه ترکیب کننده ایضا باشد و احتیاج منافی است با وجوب
وجود و ایضا اگر واجب الوجود متعدد باشد خالی از آن
نیست که هریك قادر باشند بر اعجیزی که میخواهد بکند یا نه
اگر قادر باشند لازم میاید در صورتیکه یکی بخواهد زنده کند
شخصی را در زمانی و دیگری بخواهد مردن او را در
این زمان که آن یکشخص در یك زمان هم زنده باشد و هم
زنده نباشد و این محال است و اگر قادر نباشد محتاج
خواهد بود و احتیاج مستلزم امکان است و منافی
با وجوب وجود و ایضا جمیع انبیا و اوصیاء و اولیاء
و عقلاء معتبرین اتفاق کرده اند بر وجود صانع
و یکتائی او و بودن او جامع صفات کمال و منزه بودن
او از صفات نقص و اتفاق ایشان باعث
قطع است بر اینکه ایشان خطا نکرده اند و دروغ
نیز نگفته اند چنانکه تواتر افاده قطع میکند
و ایضا ظاهر شدن معجز اینکه انطاقت بغیر ملکه جمیع
ممکنات

ممکنات بیرون است چون اژدها شدن عصا و شق القمر و زنده
کردن مرده و مانند آنها که صادر شده اند از پیغمبرانی که
ادعا کرده اند که ما از جانب خدائی آمده ایم که واجب الوجود
بالذات است و واحد و یکتا است و دلیل است بر آنکه خدا
تنها یکتا موجود است که اینها را که فوق طاقت بشر است
از برای حقیت قول ایشان اظهار میکند پس اگر خدا از یکی
بیشتر میبود البته دیگری نیز پیغمبری میفرستاد از جانب
خود که اظهار کند که او موجود و معبود است و نفی
کردن او باطل است و دلیل نقلی بر این مطلب بسیار است چنانکه
خداوند عالم فرموده اَللّهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیّومُ یعنی
خداوند عالم یکی است و نیست خدائی غیر او که زنده و
برپا کننده امرها است و ایضاً فرموده وَما مِن اِلهٍ اِلّا
الله یعنی نیست خدائی مگر خداوند عالم که یکتا است
و ایضاً فرموده لَو کانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلّا اللهُ لَفَسَدَتا یعنی
هرگاه که در آسمان و زمین خداهای متعدده میبودند
بجز خداوند واحد یکتا هر آینه فاسد میشدند آنها
زیرا که سلسله ممکنات که از راه ارتباط بمنزله

یک معلول میباشند با آنکه کلی ممکن واحد است بمقتضای تاثیر
دیگری که تعطیل در حق و بالبداهه محالست باید معدوم باشد
پس نظام عالم بدون وحدت صانع عالم انتظام نخواهد یافت
چنانکه اگر دو پادشاه در مملکتی باشند باعث اختلال اوضاع
اهل آن مملکت خواهد شد و ایضا فرمود وَمَا كَانَ مَعَهُ
مِنْ اِلَهٍ اِذًا لَذَهَبَ كُلُّ اِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى
بَعْضٍ یعنی نیست با خداوند عالم خدائی زیرا که هرگاه خدائی
با او و هر دو مستقل میشدند هر آئینه می برد هر خدائی
مخلوق خود را زیرا که دو علت تامه در یک معلول
شخصی نمیتواند تاثیر کند والا لازم میاید علت تامه نباشد
یا تحصیل حاصل کنند و اگر یکی مستقل باشد دیگری محتاج
باشد هر آئینه بلندی خواهد داشت آن قادر بر آنکه عاجز
معلول باشد و محتاج خواهد شد و خدا نخواهد بود
و ایضا فرمود قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اَللهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد که خدا از همه جهت
یکتاست و خدا محتاج نیست و فرزند ندارد و پدر و مادر
ندارد و زیرا که او مانندی نیست و شریکی و شبیهی نیست

وایات

وایات واخبار در این باب بسیار است وصل اعتقاد
کردن بیکانگی خداوند واجب الوجود بالذات که ردّ است
بر مجوس که یزدان را خالق خیر میدانند واهرمن را خالق
شر میدانند و بر مشرکین که از برای خدا ماه یا آفتاب یا آتش و غیر
آنها را شریک میدانند و همچنین بر کسانیکه عزیر یا عیسی
را پسر خدا میدانند از اصول دین است و منکر این کافر و نجس است
و مخلّد در جهنم است باب دوّم در بیان اصل دویم
و آن عدل است بدانکه عدل بحسب معنی تصوری عبارت
از بودن افعال واجب الوجود بالذات میان افراط و تفریط
و بحدّ اعتدال و بحسب معنی تصدیقی اینکه مکلف بدل
اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خداوند عالم عادل است
و در جمیع افعال کامل است و از ظلم منزّه و مبرّا است و
از قبیح و شرور مجرّد و معرّا است و جمیع فعلهای او نیکو است
و با غرض و فائده است که عاید به بندکان اوست و هم
صاحب لطف بر بندکانست و فعل او همه مبنی بر مصلحت
ایشان است و خلق کرده بندکان همه را با قدرت
و اختیار بدون و در این اصل پنج فصل است

فصل اول در بیان اینکه خداوند عالم ظالم و ستمکار نیست
و راضی بظلم و ستم کردن نیست و جمیع افعال خداوند عالم
حتی تکلیف کردن به بندگان حسن و نیکو میباشند بجهت
زیرا که عقل هر چند بالعرض باشد و خالی از قبایح و ظلم
و شرور میباشند زیرا که [illegible] عالم غنی حکیم محالست
که ظلم بکند زیرا که ظلم قبیح است و قبیح از روی اختیار
کسی میکند که محتاج باشد یا جاهل باشد و خداوند
عالم نه محتاج است و نه جاهل بالبداهه چنانکه در
قرآن خداوند عالم میفرمودن ان الله لا یظلم مثقال ذرة
یعنی بدرستیکه خداوند عالم ظلم نمیکند مردمان را بقدر
ذره و نیز فرمود ان الله لا یظلم الناس شیئا یعنی خداوند
عالم ظلم نمیکند مردمان بهیچ قسم از ظلم و هر فردی از افراد
ظلم و وصل اعتقاد کردن اینمعنی از عدل که مقابل
جور است از اصول دین است و منکر این از دین بیرون
و کافر است و نجس است و مخلد در جهنم خواهد
بود در صورت تقصیر فصل دویم در بیان
اینست که جمیع افعال خداوند عالم معلل است بغرضی
و فایده

و فایده که عاید است به بندگان در دنیا و آخرت یعنی خداوند هر کاری که می کند
از جهته فایده می کند که به بندگان عاید می شود در دنیا و آخرت زیرا که اگر
چنین نباشد لازم می آید که فعل خدا عبث و لغو باشد و این بالبدیهه باطلست
چنانکه خداوند عالم در قرآن فرمود که وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر اینکه مرا بندگی کنند و فرمود که خلق
لکم ما فی الارض جمیعا یعنی خلق کرد خداوند عالم از برای شما آنچیزی را که در زمین است
بالتمام و ایضا فرمود افحسبتم انما خلقناکم عبثا یعنی آیا گمان دارید
که ما شما را عبث خلق کردیم چنین نیست که گمان کردید و ایضا فرمود وما خلقنا
السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا
یعنی خلق نکردیم ما آسمانها و زمین و آنچیزی را که میان آنهاست باطل و بیفایده
زیرا که این گمان کسیست که کافر شد وصل این محقق شد که در اثبات رد بر
اشاعره که منکر غرضند از اصول مذهب است فصل سیم در بیان آنست که جمیع
افعال خداوند عالم متضمن است بر لطف که نزدیک کننده است بطاعات
و دور کننده است از معاصی و باین غرض الاهی تمام می شود زیرا که هرگاه
خداوند عالم بر بندگان لطف نکند و اشیا را مجهول و مخفی و مفسده و حسن

و قبح باقی بمانند مستعد نعمتهای آخرت نخواهند شد و فعل خدا عبث خواهد
شد چنانکه خداوند عالم در قرآن فرمود لولا فضل الله علیکم و رحمته
یعنی اگر نباشد فضل خدا بر شما و رحمت او و ایضا فرمود ما یرید الله
لیجعل علیکم من حرج و لکن لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم یعنی
نمیخواهد خداوند عالم که بر شما حرج و مشقت شده باشد و واقع شود
بلکه اراده دارد که پاک کند شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما و
فرستادن پیغمبران و نصب امامان و وعده و وعید و ثواب و عقاب
و امثال اینها بر این مطلب شاهدند و صحت این اعتقاد نیز از اصول
مذهب است و رد بر غیر او است که وجوب عقلی قائل نیستند فصل چهارم
در بیان اینست که جمیع افعال خداوند عالم بر وجه اصلح بحال بندگانست و الا لازم
می آید که خداوند عالم الخیر نکند پس ترک آنرا مقدم بدارد بر الخیر که الخیر است
و این نیز با بدیهه عقل مخالف است چنانکه مرور کردن میان پست و بلند نیز
قبیح است و بدیهی است که هرگاه مصلحت نظام کل یا کلی تعارض کند با مصلحت
نظام جزء یا جزئی مصلحت نظام کل و کلی مقدم خواهد بود بر مصلحت نظام جزء
یا جزئی چون قطع انگشت از جهت حفظ تمام بدن چنانکه از حدیث مفضل
از جناب صادق ع مستفاد می شود که عطا کردن اعضا از جهت منفعت است

و افزود بهتر

ونقد بعضی از انها چون چشم و وضع ان در جز سر از جهت اصلح بودن است
وهم چنین امر کردن نوره و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در جمعه
از جهت اصلح بودن انهاست و اصل این اعتقاد از کمال الاصول مذ
چنانکه معتقد اکثر امامیه است پس اعتقاد کردن بعضی از متکلمین
که اشتمال بر مصلحت کافیست و اصلح بودن ضرور نیست از
نقص اعتقاد است و ممکن است که اعتقاد اول این باشد که
خداوند عالم عادلست و ظالم نیست و راضی بظلم نیست
دویم این باشد که هر کاری که از خداوند عالم صادر
حسن و نیکوست و انچیزیکه نیکوست خداوند عالم انجا
میاورد و اعتقاد سیم اینباشد که فعلهای خداوند عالم
با غرض و فایده است که عاید به بندگان اوست و اعتقاد
چهارم این باشد که لطف بر خداوند عالم واجب است
و بسبب [illegible] وجوب لطف هر کاری که مصلحت
بندگان در آن است بلکه اصلح هر چیزیکه بحال ایشان است
باید بجا بیاورد زیرا که ایجاد اصلح لطف است و لطف
بر خداوند عالم واجب است و اعتقاد پنجم این باشد که
بندگان همه را خداوند عالم بروجه اختیار خلق کرده

نه بر وجه جبر که بیکاره باشند نه بر وجه تفویض که همه کاره باشند
بلکه با اختیار میباشند در کارها ولیکن در این اختیار احتیاج
دارند بخداوند که این اختیار را باقی بدارد چنانچه
در دادن این اختیار احتیاج داشتند فصل پنجم در بیان
اینست که خداوند عالم جمیع بندگان را ایجاد کرد با قدرت
و اختیار بر کردن افعال خود و نکردن باین معنی که نه جبر است
در افعال باینکه عباد قادر بر ترک نباشند و بیکاره باشند
و آلت فعل باشند و چنانکه اشاعره میگویند و نه تفویض
باینکه عباد مستقل باشند در افعال و همه کاره باشند و
امور ایشان مفوض و واگذاشته بایشان باشد و محتاج
نباشند بخداوند عالم بعد از وجود چنانکه معتزله میگویند
بلکه امر بین الامرین و میان دو امر است باین طریق که
قدرت داشتن ایشان بر جمیع افعال در جمیع احوال
و اعطاء اسباب و ابقاء آنها از جانب خداست
و مباشرت و بجا آوردن از جانب ایشانست که
بندگانند میباشند چنانکه مذهب امامیه است زیرا
که اگر بندگان مختار نباشند لازم میآید که بی تقصیر
ایشان را عذاب بکند و مذمت کند یا اینکه عذاب
جهنم

جهنم و محشر و قبر و عالم برزخ دروغ باشد و این خلاف بدیهیه
عقل و نقل است و نیز هرگاه احتیاج ممکن بواجب ممکن بودن او است
و این همیشه است پس احتیاج نیز همیشه است پس مستقل بودن
باطل است چنانکه خداوند عالم فرمود لا اکراه فی الدین یعنی
در دین اکراهی نیست و فرمود و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله یعنی نمی خواهید شما چیزی را مگر آنکه مشیت تکوینی
خدا با آن تعلق بگیرد و ایضاً فرمود کل یوم هو فی شأن
یعنی بهر زمان خداوند عالمیان در کاری و شأنیست و
معطل نیست و چنانکه مرویست از حضرت صادق عم که فرمود
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی در افعال اختیاریه
بندگان نه جبر است که فعل از خدا باشد و با این حال ما را
عذاب کند چنانکه اشاعره میگویند و نه تفویض است
که خدا معطل باشد و ما مستقل باشیم تا آنکه تعدد واجب
و عدم علت امکان لازم آید چنانکه معتزله میگویند
بلکه امر بندگان میان این دو امر است که عدم خلقت هر دو هم
وصل این اعتقاد از اصول مذهب است و جهنم

ومنکر این خارج از مذهب است و مخلّد در جهنم است

در صورت تقصیر باب سیّم در بیان اصل

سیّم است که نبوّت است بدانکه نبوّت بحسب معنی تصوری

عبارت است از خبر دادن بشر معصوم از جمیع گناهان با حکام

خداوند عالمیان که متعلق است بافعال و عقاید بندگان

بوحی و مانند آن بعد از اثبات پیغمبری بمعجزه بار یا سیر المقیم

بالاصالة در امر دنیا و دین بر مکلفین کلا یا بعضا یا بزبان

اینکه عبارت است از پیغمبر بودن بشر متصور یا مصدق المرکردانید

خداوند عالم بشر متصور را پیغمبر و خبر دهنده و بحسب معنی تصدیقی

اینکه مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که

پیغمبر ما محمّد بن عبد الله پیغمبر بر حق است بسوی انس

و جان و فرستاده خداست بر سبیل لزوم عقلی بسوی

بندگان با معجزات چند که از جمله آنها است معراج جسمانی

و شق القمر و قرآن مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث

شده اند بسوی بندگان و بشر معصوم از جمیع گناهان است

و آخر پیغمبران است و دین او باقیست تا روز قیامت

و از برای

واز برای او ست اذن شفاعت در این اصل پنج فصل است

فصل اول در بیان اینستکه فرستادن پیغمبران و رسول
بسوی بندکان نیکو ولازم است ودران فواید بسیار است
چون ارشاد بندکان بسوی انچیز مکه باعث استعداد نعمة
اخرت است ودلیل عقلی برانیمطلب آنستکه مقصود اصلی از خلق
کردن بندکان رسانیدن بنعیم ابدی آخرویست واین موقوفست
بر تحصیل قابلیت وان محتاج است بمعرفت احکام الهیه وآن
از جهة نقصان عقلهای ما در درک احکام وعدم قابلیت
ما از برای وحی والهام موقوفست بر فرستادن پیغمبری که بیان
انها بکند بر وجهیکه حجة الهی تمام شود تا اینکه واجب شود
بر بندکان تصدیق ایشان زیراکه اکر چنین نباشد لازم
میاید که فعل خدا عبث باشد واین باطل است ودلیل
نقلی آیات واخبار بسیار است چنانکه خداوند عالم فرمود لقد
ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط یعنی بتحقیق که فرستادیم پیغمبران
با معجزات وعلامات واضح وفرو فرستادیم با ایشان

* کتاب و میزان و اما اینکه رفتار کنند مردمان بحق و عدالت و ایضاً فرمود
رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ
یعنی فرستادیم رسولانی که بشارت میدهند بنعمت آخرت و بهشت
و بیم دهنده اند از عذاب جهنم و ما بتدارد تا اینکه از برای مردمان
حجت نباشد بعد از فرستادن رسولها را ایضاً فرمود و ما ارسلنا
مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ یعنی نفرستادیم هیچ پیغمبری
را مگر بزبان قوم او تا اینکه بیان کنند از برای ایشان آنچیزیرا
که احتیاج بان دارند و ایضاً مرویست که جناب صادق بعد از
سؤال کردن زندیقی از راه اثبات انبیاء فرمود که چون اثبات
خالق حکیم کردیم دانستیم که از برای او واسطهائی است که
دعمائی میکنند بندگان او را بر مصالح ایشان که بان بقاء
ایشانست و بعضا در ترک آن فنای ایشانست و اینها انبیا
اینهاند خدا که با دلائل و براهین و شواهد و زنده کردن مرده
میباشد و صل این اعتقاد از اصول مذهب است که
ودلالت بر اشاعره که وجوب عقلی قائل نیستند و منکر این
مذهب خارج است و مستحق خلود در جهنم است

تقصیر علی الظاهر و از وجهی از اصول دین است و آن اعتقاد کردن است
بانکه رسول بشر باشد و معصوم از جمیع گناهان باشد در حال پیغمبری
و پیش از پیغمبری خواه در حال عمد باشد و خواه در حال سهو و ملکه لازم نیست
که از جمیع عیوب جسمانیه و اخلاق ذمیمه دور و رذالت قبیله و مانند
اینها که باعث نفرت طباع و خلاف و حیرت میشود و منزه باشد
تا اتمام حجت بشود زیرا که عصمت عبارت است از ملکه الهیه موهبیه
که مانع است از صدور قبیح و عصیان در حال عمد و نسیان بر وجه
اختیار و قدرت بسبب قوت عقل و فطانت و کمال اهتمام در طاعت که
این اقوی از عدالت است زیرا که عدالت مانع نیست از صادر شدن
قبیح در حال نسیان بلکه مانع نیست از صادر شدن عصیان
در تمام عمر انسان خصوصا در تمام امور و همچنین صیانت و هرگاه آن
حضرت پیغمبر صاحب این حالت نباشد اتمام حجت نخواهد شد و
اعتمادی بحرف او نخواهد بود و غرض الهی از خلقت حاصل
نخواهد شد و همچنین اگر بشر نباشد که محسوس بشود زیرا که
اگر چنین نباشد حیرت حاصل خواهد شد پس باید بشر باشد
تا آنکه اتمام حجت بشود چنانکه خداوند عالم فرموده و ما ارسلنا

مِنْ قَبْلِكَ اِلَّا رِجَالًا نُوحِی اِلَیْهِمْ نفرستادیم پیش از تو نیز بشر که مردان
بودند که با ایشان وحی فرستادیم و ایضًا فرمود وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا
لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ یعنی هر گاه میکردانیدیم
ان رسول را ملك هر اینه میکردانیدیم او را بصورت مرد و هر اینه
مشتبه میشد بر ایشان انچیز که اشتباه دران دارند و فرمود
لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ یعنی نمیرسد بریس کردانیدن من ظالم
که معصیت کار باشند و ایضًا فرمود وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَی الْعَالَمِینَ
یعنی تمام انبیا را تفضیل دادیم بر تمام خلقان که از جمله انها ملئکه
مقربین میباشند که بتصریح ایه عصیان از مرای ایشان نیست پس
ایات و اخبار یکه موهم صدور عصیان از ایشانست باید حمل شود
بر ترك اولی که عصیان مقربین است هر چند حسنات ابرار باشد
وصل این اعتقاد که رد بر سنیهاست نیز از اصول مذهب
وانکار این که از جهة هموار کردن خطا و جور خلفاست
موجب خروج از مذهب وخلود در جهنم است در صورت
تقصیر فصل سیم دربیان اینست که لازم است
که پیغمبر با معجزه مصدقه باشد یعنی فعل خارج از عادت

وطاقت

وطاقت بشر که واقعی باشد و مسبب از سبب ارضی و سماوی نباشد و
بکسب تحصیل ان ممکن نباشد از او صادر شود که دلالت کند بر صدق
و راستی او چنانکه ایه سابقه و مانند ان دلالت میکند بر این و نیز انکه
عصمت امریست مخفی و معلوم نمیشود مگر بمعجزه مصدقه که بر طبق
مدعا باشد تا دلالت کند بر صدق او چنانکه منطوق حدیث
مروی از جناب صادق است بواسطه انکه اظهار معجزه در دست
کاذب روا داشتن بمراهیت و قبیح است بلکه لازم است
بر خداوند عالم که در صورت کذب مدعی نبوت تکذیب او کند مانند
ان تکذیب نکند چنانکه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب
دعوی پیغمبری میکرد باو گفتند که محمد ص برای کوری دعا
کرد او چشم روشن شد و مثل این معجزه مکذبه
کوینده چنانکه سحر ساحران فرعون را بعصای موسی باطل
کرد و توضیح این مطلب انکه هر امر عجیب که و همی و خیالی
که تحصیل و بار او نمی باشد و مستند بسبب خفی باشد

که تحصیل آن بکسب ممکن نباشد انرا سحر گویند واگر واقع
باشد ومنتسب بحق نه بهیچ سببی از ارضی وسماوی ومرتب
نباشد انرا خارق عادت گویند وان اگر از برای غیر مدعی
نبوّت وامامت ممکنه باشد انرا کرامت گویند چون
اطاعت کردن سگ از برای سلمان ومیل نمودن شاخ
درخت خرما از برای مریم ع ومانند آن واگر از برای مدعی
نبوّت یا امامت ممکنه پیش از ادعا باشد انرا ارهاص
گویند که بمعنی انتظار است وباعث انتظار نبوّت یا اما
چون سایه انداختن ابر از برای پیغمبر ما وشکافتن دیوار
کعبه از برای علی ابن ابی طالب ع واگر مقرون بادعا باشد بخلاف
مدعی باشد انرا معجزه مکذبه گویند چون کور شدن شخص
بلکه چشم [illegible] بدعای مسیلمه کذاب علیه اللعنة والعذاب واگر مطابق
باشد انرا معجزه مصدقه گویند چون معجزات حضرت پیغمبر ما وسایر
پیغمبران ع وائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
چنانکه بعضی از انها مذکور خواهد شد وپیغمبر باید صاحب
معجزه باشد تا اتمام حجت خلق تمام شود ولطفا انتهی بعمل ابد
وصل

وصل این اعتقاد از اصول مذهب نیست بلکه اصول دین است
که متعلق باصل نبوت میگردد زیرا که بنای اهل دین همه اینست که بهر وجهی
نباید وست داد فصل چهارم در بیان اینست که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن عبد هاشم بن عبد المناف پیغمبر بر حق است و معصوم
از جمیع گناهانست بر وجهیکه گذشت و صاحب معجزات است
که از جمله آنها معراج جسمانی و شق القمر و قرانست چنانکه خدا در
فرموده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یعنی نیست
محمد مگر رسول خدا که پیش از او رسولها بودند و رفتند و دلیل بر
مطلب اینست که پیغمبر ما محمد بن عبد الله ادعای پیغمبری و نبوت
ممکنه کرد و بر طبق همه ادعای خود معجزه مصدقه آورد و هر کس
که ادعای نبوت ممکنه کند و بر طبق ادعای خود معجزه مصدقه آورد و صادق
و بر حق است پس پیغمبر ما پیغمبر بر حق است واما آنکه پیغمبر ما ادعای
پیغمبری کرد پس بخبرهای متواتره و متظافره و اتفاق مسلمین و
کافرین معلوم است واما آنکه بر طبق ادعای خود معجزه مصدقه

پس بواسطهٔ اینست که چندین فعل که غریب و عجیب واقع بوده اند و بشر از
آوردن مثل آن یکی و غیر آن عاجز بوده اند بر خلاف عادت بوده اند و مقارن
ادعای پیغمبری بوده اند و بر وفق مدعای آن بزرگوار بوده اند از آن جناب
صادر شده اند و معجزات حضرت بر دو نوع است بود اول داخلی دوم
خارجی و داخلی چندین معجزه بود اول آنکه نور از آن معدن انوار بر در
و دیوار میتابید کاهی دست مبارک را بلند میکرد انگشتان منورش
مانند دو شمع به روشنی میدادند دویم آنکه بوی خوش آن بزرگوار
در هر راهی که میگذشت تا دو روز یا زیاده باقی میماند و از عرق
آن جناب جمع میکردند که بهترین عطرها بود سیوم آنکه چون در آفتاب
می ایستاد او را سایه نبود و ابر بر سر او سایه میافکند چهارم آنکه
از عقب سر چنانکه از پیش رو می دید پنجم آنکه در خواب و بیداری
یکسان میدید و میشنید و همچنین غیر اینها و اما معجزات خارجیه
پس نیز چندین معجزه بوده اند اول معراج جسمانی است چنانکه
مروی است که آن بزرگوار بعد از نماز عشا در حجر اسماعیل
با در صلبه

یا در خانه ام هانی خوابیده بود که ناگاه جبرئیل ع نازل شد و براق آورد و آن
بزرگوار را سوار کرد و در بیت المقدس و آسمانها برد و عجایب آسمانها را
دید و بعد از این بالا رفت تا آنکه به سدرة المنتهی رسید و به مقام قاب
قوسین رسید و علوم بسیار بر او مکشوف گردید و بعد از این در یک شب
نزول فرمودند و در صبح امروز خبر داد اهل مکه که محمد را با چیزی که معلوم شده
بود و ابو جهل و مانند آن انکار کردند و از ستون و قندیل بیت المقدس
سؤال نمودند آنجناب جواب فرمودند از احوال قافله شام سؤال
کردند آنجناب جواب فرمودند و از زمان و رسیدن آن پرسیدند آنجناب
تعیین فرمودند و تمام مطابق واقع شد دوم شق القمر است و مجملی از
کیفیت آن چنانکه مشهور و ثبت است اینکه در مکه در شب چهاردهم ذی‌الحجه
چهارده نفر از اصحاب عقبه در مقام اظهار معجزه از آنجناب خواهش
نمودند که ماه را دو پاره کند پس آنجناب بامر الهی امر فرمودند که ماه
دو پاره شود پس ماه دو پاره شد پس منافقین خواهش نمودند
که بگو بر صورت اول شود چنان کرد پس خواهش کردند که ~~بصورت~~
اول شد که دو باره دو پاره کند نیز دو پاره نمودند پس آن جماعت

گفتند که مسافرین ما چون از شام بیایند از ایشان خواهیم پرسید پس اگر ایشان
نیز مثل ما دیده اند معلوم خواهد شد که از جانب خداست و الا سحر خواهد
بود و چون آمدند و سؤال کردند آنها گفتند ما نیز چنین دیدیم ششم از
معجزات آنجناب قرآنست که باقیست تا روز قیامت و آنجناب
طلب معارضه فرمودند و جمیع فصحای عرب که فصیح ترین جمیع فصحای
اعصار و امصار بودند از آوردن بمثل آن بلکه یک سوره کوچک
عاجز شده اند و با حرصی که در تکذیب آنجناب داشتند و مقاتله
بسیوف میکردند مقاتله بحرف نکردند زیرا که از غایت فصاحت
و بلاغت و اشتمال بر نظم غریب و اسلوب عجیب بر وجهیکه هر فقره
از آن هرگاه در میان کلام فصیحی باشد چون لعل و یاقوت ربانی
نمایانست و عدم اختلاف اخبار بامور ماضیه و آتیه و عدم
رکاکت بالمره و اشتمال بر معارف ربانی و مکارم اخلاق انسانی
بحیثیتی که طایفه عرب که بعدم فهم و علم و ادب مشهور بوده اند از برکت
آن بنور علم مغبوط گردیده اند و جمیع بلغای آن زمان از غرابت آن
متعجب

متعجب و حیران بودند و از آوردن مثل آن عاجز بودند و بعد از این
عذر بنیاد ورزیدند هر چند سبب عاجز کردن خدا باشد از آوردن مثل آن در مقام
معارضه چیز کردن از برداشتن بر کاد پس قرآن معجزه بسبب عجز مخلوق
با تعجیز خالق چنانکه بتواتر معلوم است پس معلوم است که از جنس فعل
بشر نیست و فعل خالق است که از برای تصدیق نبی نازل فرموده پس
اگر آنحضرت پیغمبر بر حق است نمی‌بود حق چنین امر بر زبان او
جاری نمی‌نمود زیرا که اضلال و واداشتن بر باطل لازم می‌آمد
بسبب اظهار معجزه در دست دروغگو و غرض الهی از خلق کردن
عباد حاصل نمیشد چهارم از معجزات آن جناب آوردن درخت
چنانکه مرویست از جناب امیرالمؤمنین ع که در خدمت آنجناب بودم
که جمعی از بزرگان قریش آمدند پس گفتند ای محمد ادعای بزرگی کردی
که هیچ یک از پدران تو چنین ادعا نکردند و ما از تو خواهشی میکنیم
پس اگر بعمل آوری ما خواهیم دانست که تو پیغمبری و اگر نه معلوم میشود

که تو ساحری وکذابی پس آن جناب فرمود چه خواهش دارید ایشان گفتند
که بخوان این درخت را که از ریشه کنده شود وپیش روی تو بایستد
پس آنجناب فرمود که خدا قادر است بر همه چیزها پس اگر درخت بیاید ایمان
خواهید آورد پس خطاب فرمود بدرخت که ای درخت اگر ایمان بخدا و
وروز جزا و به بودن من رسول خدا داری از ریشه کنده شو وبیا
پیش روی من بایست پس درخت از ریشه کنده شد و مثل مرغ پرواز
کرد و بخدمت بجناب آمد و شاخهٔ بالای خود را بر بالای سر آن
جناب گذاشت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من گذاشت
پس آن قوم چون آنحال را دیدند بزرگ شمردند آنرا پس گفتند که
امر کن که نصف آن پیش تو آید پس امر کرد و نصف آن درخت آمد
هر وجهی که نزدیک بود به حضرت با آن بزرگوار پس تعجب کردند پس گفتند
بگو این نصف برگردد بسوی نصف دیگر پس امر کرد و برگشت پس
من گفتم لا اله الا الله انی اول مؤمن بک یا رسول الله
و اول

وأول من آمن بأن الشجرة فعلت ما فعلت بأمر الله تعالى
بنبوتك واجلالاً لكلماتك يعني نيست خدائی بجز خداوند عالم
اول کسی هستم که ایمان آوردم بآنکه درخت کرد آنچه را که کرد بامر خدا از جهت
تصدیق به پیغمبری تو و بزرگ شمردن سخنان تو پس آن قوم گفتند که تو یا
ساحری و کذابی یا تصدیق میکند ترا غیر علی پنجم از معجزات آن جناب
زنده کردن مرده است چنانکه مرویست از جناب امام حسن عسکری نیست
که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه
ظاهر نگردانید مگر برای محمد ص و علی و مثل آنها ظاهر گردانید و از آن
عظیم تر برای آن حضرت ظاهر گردانید گفتند یابن رسول الله مانند
معجزات عیسی چگونه برای آن حضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن
و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن بآنچه در خانها خورده بودند
و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد ص و علی در کوچهای
مکه راه میرفتند و ابولهب از عقب آنها میرفت و سنگها
بر حضرت رسول میانداخت و پاهای مبارک آنجناب را مجروح کرده

بود و خون از قدم مبارکش جاری شده بود و ابولهب فریاد میکرد که ای
گروه قریش این ساحر دروغگو است پس سنگ برآورید و بزنید او را و از او دوری
کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش از تحریک ابولهب ایذای
آنحضرت میکردند ایشان از عقب آنحضرت می آمدند و سنگ
بر آن حضرت می انداختند و بر حضرت امیرالمؤمنین میخورد
پس یکی از آن کافران گفت یا علی تو بسیار تعصب
محمد را اظهار میکنی از جانب او جهاد میکنی و با آنکه هرگز
جنگ ندیده ای در شجاعت نظیر خود نداری چرا در این وقت
یاری او نمیکنی حضرت فرمود ای اوباش قریش
من بی رخصت او کاری نمیکنم اگر بغیر آن بد خواهید دید
که چه خواهم کرد پیوسته از عقب ایشان میرفتند
و اذیت میرسانیدند تا آنکه از مکه بیرون رفتند
پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه گردیدند بجانب آنحضرت
کافران

کافران شاد شدند و دور رفتند گفتند اکنون این سنگها حضرت
محمد صلعم و علی ع را هلاک خواهد کرد امدند و ما از شر ایشان خلاص
خواهیم شد پس چون سنگها نزدیک امدند و بزرگوار رسیدند
بقدرت خداوند جبار بسخن درامدند گفتند السلام علیک
یا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
السلام علیک یا علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
المناف السلام علیک یا رسول الله و خیر الخلق اجمعین السلام
علیک یا سید الوصیین بود یا خلیفه رسول رب العالمین چون
کافران این حالت عجب را مشاهده کردند متحیر ماندند
پس چون نظر کردند ایشان که کفر و عناد ایشان زیاده بود گفتند
که این سحر بود چون این را گفتند بقدرت رب العالمین و
اعجاز انجناب ده سنگ از ان سنگها بلند شدند
هر یک محاذی سران کافران امدند و بر سر ایشان میخوردند

تا انکه سرهای ایشان نرم گردید و مغز سر ایشان از بینیهای ایشان فرو ریخت
و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و خویشان ایشان زاری کنان
امدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان انستکه محمد
شادی خواهد کرد که باعجاز او مردند چون ایشان را برداشتند جنازهٔ
ایشان بفریاد در آمدند که راست گفت محمد و شما دروغ میگوئید
پس جنازها را بر زمین زدند و ان مردها بر زمین افکندند و گفتند ما بر نمی داریم
این دشمنان خدا را که بسوی عذاب برند پس ابو جهل ملعون گفت
ان جنازها و ان سنگها همه از جادوئی محمد است اگر راست
میگوئید که اینها همه از اعجاز او است بگوئید تا دعا کند خدا
این مردگان را زنده گرداند چون کافران این سخنها را در باب
بان سرور رسانیدند حضرت فرمود یا علی شنیدی سخن
را بگو چند جراحت از این زخمها بتو رسیده است علی گفت
یا رسول الله چهار جراحت از این سنگها بمن رسیده است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شش جراحت
بمن

بمن رسیده و آن کافران ده نفر بند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای
چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را باز بدنیا برگرداند پس دعا کردند همه
زنده شدند و برخواستند و گفتند ای گروه مردمان محمد ص و علی ع را
شانی عظیم و مرتبه بلندیست و در آن مملکتها که ما در آن
بودیم برای محمد ص شانی دیدیم که بر کرسی نشسته بود و علم نزد
عرش و مثال علی ع را دیدیم نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه
اسمانها و عرش و کرسی و حجابها بر گرد آن برآمده بودند و تعظیم
ایشان مینمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشان را شفیع
میکردند پس هفت نفر از ایشان ایمان آوردند و باقی بر کفر و
شقاوت خود باقی ماندند پس حضرت امام حسن العسکری ع
فرمود که اگر خدا عیسی را بروح القدس مؤید کردانیده بدرستیکه
جبرئیل ع نازل شد در روزی که حضرت رسول ص عبا بر دوش
مبارک گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را در عبا داخل
کرد و گفت خداوندا اینها اهل منند من با جنگم هر که با ایشان

در جنگ است و صلحم با هر که با ایشان بصلح آمد و دوستم با هر که
با ایشان دوست است و دشمنم با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی
فرستاد که دعای تو را مستجاب کردم پس ام سلمه جانب عبا برفت
که داخل شود حضرت رسول ص فرمود که در اول تو داخل در این جماعت
نیستی هر چند که حال تو نیکوست و عاقبت تو نیکوست پس
جبرئیل ع گفت یا رسول الله مرا [illegible] از اهل خود گردان
فرمود که تو از اهل مائی پس جبرئیل ع گفت رخصت هست که من
داخل عبا شوم فرمود بلی جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلا
بالا رفت حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شد بعد
ملائکه گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته
بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل
اهلبیت محمد ص شده ام پس ملائکه اسما ایشان و حکایت ایشان را
ذکر میکنند که سزاوار است تو را این شرف که یافته
چنین باشی و حضرت امیر المؤمنین ع چون جهاد میکرد جبرئیل
در جانب

و در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل
در عقب [illegible] و عزرائیل در پیش روی میرفتند و همچنین
همچنین سایر معجزات چون ناله کردن شاخ خرمی درخت
خرما که پیش از بنای منبران جناب در وقت خطبه خواندن
تکیه بران میکرد و بیرون آمدن آب از میان انگشتان
مبارکش بقدری که جماعت بسیاری سیراب میکرد
و تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست مبارکش و فرو
بردن زمین فضله او را که بوی مشک از آن بیرون
آن میآمد و پر شدن مرکبی که آن حضرت بران
سوار میشد و مانند اینها که این رساله گنجایش
ذکر اینها ندارد و حصل و این اعتقاد از اصول
دین ست و منکر این از جمله کافرین و مخلد در جهنم

تقصیر و مانند آنست فصل در بیان اینست که پیغمبر ما محمد ص
بن عبد الله خاتم النبیین است و آخر پیغمبران است
و پیغمبری بر او ختم شده است و بعد از او پیغمبری
نخواهد بود و دین او باقی است تا روز قیامت چنانکه
صریح آیه شریفه است که فرموده و ما کان محمد ص ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین
یعنی نیست محمد ص پدر هیچ یک از مردان شما ولکن رسول
رسول خدا است و آخر پیغمبران است زیرا که خاتم النبیین
بوده چیز نیست که ادعا کرد او را پیغمبر ثابت شود معجزه
و هر چیزی که چنین است حق است والا لازم خواهد
آمد عصیان و یا نسیان و یا جهل یا تقصیر و فصل
این اعتقاد نیز از اصول دین است و منکر این کافر است
پس باید اعتقاد کرد او را باینکه ختم نبوت کاشف است
از اشرف

هادی و راهنما باید باشد و حدیث شریف است که فرمود ما زالت
الارض الا و لله فیه حجة یعرف الحلال و الحرام و یدعو الی
سبیل الله یعنی همیشه از برای خداوند در زمین حجة و راهنما است
که میشناساند حلال و حرام را و میخواند بسوی راه خدا و ما
که دلالت میکند بر اینکه نصب امام در شرع واقع است تا
لازم است چون حدیثی که مروی است از حضرت علی ابن الحسین است
که فرمود که لم تخل الارض منذ خلق الله آدم من حجة الله
فیها ظاهر مشهور او غائب مستور و لا تخلو
الی ان تقوم الساعة من حجة الله فیها و لولا ذلک
لم یعبد الله یعنی هیچ وقت خالی نبود زمین از وقتیکه
خدا خلق کرد آدم را از حجة خدا که یا ظاهر باشد یا غایب باشد
که نفع دهد چون آفتاب زیر ابر و خالی نخواهد بود
زمین تا اینکه برپا شود قیامت از حجة خدا که در زمین
میباشد و هرگاه چنین نباشد هر آینه خدا بندگی کرده
نمیشد و این اصل را اعتقاد از اصول مذهب است

وازوجهی از اصول دین است زیراکه اعتقاد کردن بامامت مطلقه
عامه بلکه خاصه باینکه نایب خاصی از جانب پیغمبر ص بعد از او هست
وعلی بن ابی طالب ع صاحب آن هست فی الجمله از اصول دین است
بلی امامت مقیده باینکه اعتقاد بکند باینکه علی بن ابی طالب ع
بلافصل امام است وهمچنین یازده فرزند او بعد از او بترتیب
از اصول مذهب است فصل دویم در بیان اینستکه لازم است
که امام بشر معصوم از گناهان باشد چون رسول ص ومنصوص
باشد باینکه بیان صریحی در امامت او از جانب خدا یا رسول
یا هر دو یا انجه در حکم اوست متحقق باشد و چون که امامت
مطلقه و باید که امام افضل باشد از غیر خود از رعیت در علم
وعمل وحفظ نظام دین ودنیا زیراکه بدون اعتقاد عصمه
او تمام حجت نخواهد شد و بدون معجزه وبیان صاحب
معجزه چون رسول عصمت معلوم نخواهد شد و بدون علم
امر دنیا ودین مختل خواهد شد وترجیح جاهل بر عالم ورئیس
گردانیدن پستتر را بر بالاتر که عالمتر وفاضلتر وبهتر باشد
قبیح است واین رد است بر طایفه از سنیها ودلیل بر اینمطلب
نیز اینکه

نیز آیهٔ لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ و مانند آنست چون آیهٔ أَفَمَن یَهْدِی
إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ أَمَّن لَّا یَهِدِّی إِلَّا أَن یُهْدَىٰ
یعنی آیا کسیکه راهنمائی میکند بسوی حق سزاوارتر است
از برای اینکه متابعت او کرده شود یا اینکه کسیکه راهنمائی
نمیکند مگر اینکه دیگری او را راهنمائی کند و چون آیهٔ
وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی خدای
تو خلق میکند و اختیار میکند هر کس را که میخواهد از برای
نبوّت و امامت و نیست از برای خلق اختیاری در اختیار
کردن پیغمبر و امام از برای خودشان زیرا که احتمال خطاء
و اختیار مفسد بجای مصلح میرود و حرج و مرج لازم
میآید چنانچه مستفاد است از حدیث مروی از
حضرت صاحب الزمان پس باید که بداند هر کسی که طالب | است
عارف بحق امام باشد اینکه از برای هر امامی پنج چیز هست
اوّل معصوم بودن چنانکه لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ
شاهد است بر این زیرا که معنی این اینست که امامت | عهد ۳ص
و دیا(؟) ست از جانب من بظالم و گناهکار نمیرسد و هم

چنین است آیهٔ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی اراده دارد
خداوند عالم که ببرد از شما اهلبیت پیغمبر ص بدیرا
و پاک کند شما را از عیبها پاک کردنی دوم اعلم
بودن چنانکه آیهٔ أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ
أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ دلالت میکند سیم
منصوب بودن که منصوص بودن کاشف از آن است
چنانکه آیهٔ وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ
الْخِيَرَةُ گواه است چهارم وجوب مودت یعنی واجب
بودن دوستی او چنانکه مستفاد میشود از آیهٔ
قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
یعنی بگو ای محمد ص که سؤال نمیکنم از شما برارشاد و
هدایتی که از باب نبوت و رسالت از من صادر شد
مزدی مگر دوستی خویشان خود که در اخبار شیعه
و سنی تفسیر شده بعلی ع و فاطمه و حسن و حسین ع
پنجم وجوب طاعت است چنانکه دلالت میکند
بر این آیهٔ أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
یعنی اطاعت کنید خدا و رسول و صاحبان
اختیار امر را که امام است و ایضاً باید دانست که
برای خصوص جناب امیرالمؤمنین ع سه حق دیگر
بود هست

نیز هست که یکی بودن او امیر المؤمنین ع و پادشاه همه
مؤمنان که لقب خاص آن بزرگوار است و یکی خلافت
بلا فصل و یکی ولایة خاص الخاص است یعنی صاحب
اختیار جمیع است حتی فاطمه ع و امام حسن ع بعد از رسول
خدا در امر دنیا و دین و صل این اعتقاد نیز از اصول مذهب
مذهب است و منکر این خارج از مذهب است و با تقصیر
مخلّد در جهنم خواهد بود والله العالم فصل سیم در بیان
اینستکه علی بن ابی طالب ع امام معصوم و منصوص
و افضل از جمیع است و جانشین بلا فصل پیغمبر است
بر وجه حق از جانب حق و رسول مطلق و این ردّ تهمت
بر سنیها و دلیل بر این مطلب انست که علی بن ابی طالب ع
بشر معصوم اعلم از غیر خود بود پس او راجح بود و ترجیح
مرجوح در امر دنیا و دین را باین طریق که افضل را رعیت
و زیر دست در دین قرار دادن از برای پست تر در علم و
عمل قبیحست و ترک لطف است زیرا که نزدیک کردن بطاعت
و دور کردن از معاصی و اتمام حجة بر وجه کامل حاصل نمیشود
مگر بچنین شخص و ایضاً خداوند عالم در قرآن فرمود فقل
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ یعنی بگو ای محمد ص بنصارا بیائید مباهله کنیم

باینطریقیکه بخوانیم باخود پسرهای خود راکه مراد حسنین است و زنان خود راکه مراد فاطمه است وکسانیراکه بجای نفس وجان ماست که مراد علی بن ابی طالب(ع) است از جمله اینکه خواندن و دعوت کردن خود معنی ندارد پس باید مراد علی بن ابی طالب(ع) باشد زیراکه باتفاق شیعه و سنّی در روز مباهله غیر اینها با پیغمبر نبوده اند پس آیه دلالت میکند که علی بن ابی طالب(ع) مثل خود پیغمبر است پس باید علی بن ابی طالب(ع) مثل پیغمبر باشد در جمیع امور مگر آن چیزیکه خارج شده بان چون نبوّت پس باید صاحب اختیار مردمان باشد در امور دین و دنیا چون رسول(ص) چنانکه از تشبیه مطلق مستفاد میشود و افضلیت و اولویت وکمال قابلیت از برای دشمنان دین بسبب قرب رب العالمین نیز مقتضی است که علی بن ابی طالب(ع) مقدم و اولی باشد وایضاً فرمود أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ یعنی آیا کسیکه راه نمائی میکند بسوی حق سزاوارتر است که اطاعت او کنند یا کسیکه چنین نباشد زیراکه باتفاق علی(ع) اعلم از دیگران بود و راه نمائی تمام باشد وایضاً فرمود اِنّما

وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی اینست
وجز این نیست که صاحب اختیار امر دین و دنیای
شما خداست و رسول او و کسانیکه نماز میکنند و صدقه
میدهند در حال رکوع که ان علی بن ابی طالب(ع) است چنانکه
مرویست که سائلی در مسجد رسول(ص) سؤال کرد هیچ
کس باو چیزی نداد علی بن ابی طالب(ع) در رکوع بود و اشاره
فرمود انگشتری خود را بسائل داد و این ایه در شان او
نازل شد و هم چنین است ایه یطهرکم و مانند اینها و ایضاً
مرویست از جناب رسول خدا که در غدیر خم نزدیک بجحفه
بجحفه که موضعیست میان مکه و مدینه در مراجعت
از حجة الوداع بامر يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ
بعد از چند امر سابق بر این در زمانیکه هوا بسیار گرم
بود و مردم در راه بودند و مردم را جمع کرده از جمع
نمودن جهاز شتر و سنگ به شکل منبر درست
کردند و جامه بر و یش افکندند و بالای منبر رفتند
و فرمودند مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ یعنی
کسیکه من صاحب اختیار دین و دنیای او بودم پس
این علی(ع) صاحب اختیار دین و دنیای او پس این حدیث

قطعی که انکار او نمیتوان کرد و مانند این نیز دلیلست
بر انیکه علی بن ابیطالبؑ جانشین و خلیفهٔ بلافصل
پیغمبر است بحق و از جملهٔ دلیل بر بودن علی بن ابی طالبؑ
امام بر حق اینستکه ان بزرگوار ادعای امامت کرده
باینکه صاحب معجزات و کرامات مصدقه چندی بود
است و از جملهٔ انها این معجزه است که مذکور میشود
که مروی است بسند صحیح که در زمان خلافت
خلیفهٔ ثانی هرقل که پادشاه روم بود چهار نفر
از اعلم چهار مذهب که یکی ابراهیمی و یکی داودی
و یکی موسائی و یکی عیسائی بودند بمدینه فرستاد
که بروید به بینید که این شخص ادعای خلافت
و جانشین مسند رسالت میکند آیا از لیاقت ×
بهرهٔ و از قابلیت نصیبی دارد یا انکه ارث نبوت چون
انگشتر سلیمان بدست اهرمن افتاده خلاصهٔ
کلام انکه علمای اربع روانهٔ مدینهٔ جناب رسولؐ
شده چون رسیدند ورود ایشان را بعمر رسانیدند
که بعد از اذن دخول داخل مجلس ان ناقبول شده
برای امتحان هریک مسئلهٔ از کتاب خود در
دل داشتند از ان [illegible] بدیهی نکرده سؤال
نموده عمر مهر بر لب از خاموشی زده چون از جواب
عاجز بود

عاجز بود حرف نمیزد بعد از ان در جواب علما بنای عتاب
گذاشت و گفت میباید لشکر بروم فرستاده خاک
ان مرز بوم را بباد فنا داد تا هرقل از اینگونه سوا
لات مزخرف ادا ننماید مریدان او گفتند مصلحت
در عتاب و خطاب نیست اگر توانی مسائل ایشانرا بصواب
جواب بگو والا طریق قتال و جدال مپو که لشکر روم
و پادشاه ایشان چون محیط از امتناع مشت خسی عاجز
نخواهند شد ان غاصب حق ائمه گفت ای یاران من مدتی ارده سنه سال
سعی کردم سوره بقره را روان توانستم کرد ایا از صحف و زبور و توریت
و انجیل که ص وقوف دارم باو گفتند چاره این عبادات و حل این مشکلات
از حلال مشاکل و ممیز حق و باطل غالب بر کل غالب علی بن ابی طالب
باید کرد زیرا که چون مسئله بر آن نادان مشکل میشد بخدمت
وارث علم رسول ص میرفت و مقتضی المرام بر میگشت و چون چاره
ندید بر خواست و روانه خدمت داماد رسول ص گردید در آن
وقت ان صفای حضرت باغ و بستان با بیاری نخلستان
مشغول بود که عمر ع وارد شد و عرض کرد که یا علی جمعی
از روم آمده و سخنان نامربوط چند میگویند که فهم ان
نمیتوانم کرد انجناب فرمود نامربوط کسی میگوید که بغیر حق

وبلدن علم بجای رسول خدا می نشیند پس آن حضرت فرمود که علمای
یهود و روم حاضر شدند و مردم مدینه هم از صغیر و کبیر بمجلس
امام خبیر کبیر اجتماع نمودند پس آنجناب اول از آن عالم که ملت
ابراهیمی داشت سؤال کرد که چه میگوئی سؤال کن آن مرد گفت
در صحف مسئلهٔ بر من مشکل شده و از حل او عاجزم هر کس وصی
و جانشین محمد صلعم میباید حلال مشکلات باشد و چون آن
این مرد سؤال مسلم یعنی عمر بجواب مسئله ما خود را مینماید
حضرت فرمود بخوان آنجای صحف را که نمیدانی چون آن عالم
بنیاد خواندن کرد جناب واقف اسرار چند رکعت نعلین را طا...
از ذهن او گرفت و شروع از صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم
در حیات میبود اقرار میکرد که علی ع بهتر از من میخواند و نیکو
تر میداند آن عالم انگشت تحیر بدهان گرفته چون مشکل
خود را حل کرده دید مسرور گردید پس امیر مؤمنان فرمود
که این جواب مسئله تو یا میخواهی که معجزه پیغمبر تو را بتو نمایم
عرض کرد که هرگاه چنین کنی احیای مذهب ابراهیم کرده
پس حضرت فرمود که هیزم بسیار جمع کردند آتش در آن زدند
چون